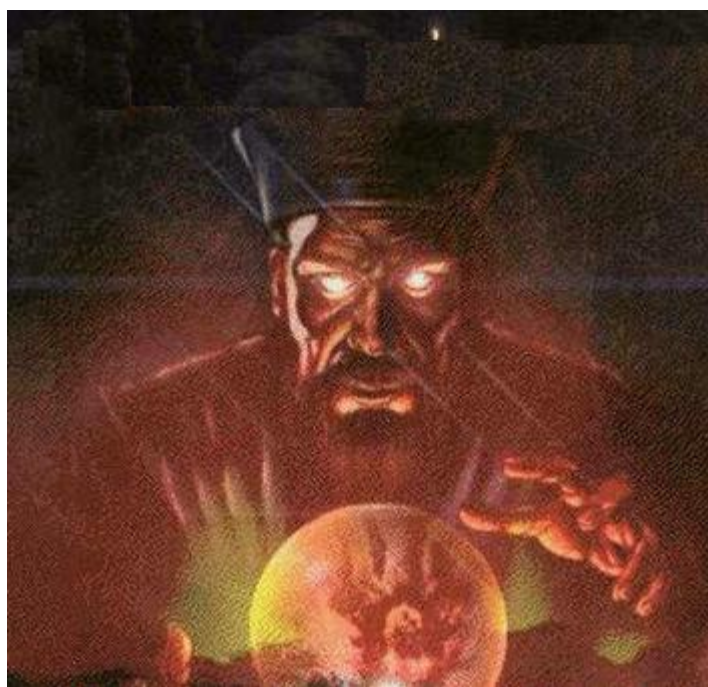


# پیشگویان بزرگ تاریخ

گردآوری: سیدجلال صیادمیری



## نام نوستر آداموس

حتما شما نام **نوستر آداموس** را شنیده‌اید! وی یکی از استادان هنر پیشگویی "میشل دو نوستر دام" معروف به نوسترا آداموس بود. وی در سال ۱۵۰۳ در جنوب فرانسه به دنیا آمد. میشل در ۱۴ سالگی فلسفه و دستور زبان و علوم طبیعی را تحت نظر کلیسا شروع به خواندن نمود. میشل در سال ۱۵۲۲ برای مطالعه طب به دانشگاه مونت پلری پلر فرستاده شد و در سال ۱۵۲۵ مدرک پزشکی خود را دریافت کرد. در قرت شانزدهم در جنوب فرانسه بیماری مزمنی به نام le charbon شایع بود و نوستر آداموس مدتها بیمارانی را که به این بیماری مبتلا بودند در روستاها شفا میداد. اما در سال ۱۵۲۷ این بیماری همسر و فرزند وی را مبتلا کرد و وی نتوانست برای نجات آنها اقدامی کند و هر دو فوت کردند. در همین زمان مسئله برای وی پیش آمدند که به کلیسا احضار شد. از قرار معلوم وی به مجسمه سازی هنگامی که مجسمه قدیسی را می‌ساخته به شوخی گفته بود وی در حال ساخت مجسمه شیاطین است. نوستر آداموس از Agen در تاریکی گریخت و به شرق ایتالیا رفت. وی پس از جابجای هایی فراوان در شهر salon سکنی گزید. با تمرکز روی شعله شمع به خلسه‌ای عمیق فرو می‌رفت و تصاویر آینده را در ظرف برنجی می‌دید. وی سرانجام در سال ۱۵۵۵ با مقدمه ای که در آن این کتب به سزار پسرش هدیه شده بود ۱۰ جلد از پیش گوییهایش را که به در مجموع ۱۰۰ رباعی بود در ۱۰ جلد به نام Century ( قرن ) منتشر کرد. عکس العمل انجام شده نسبت به کتابهای قرن نوستر



آداموس بسیار شدید بود. افراد مودب جامعه او را یک نابغه و کابانهای مزرعه دار او را ابزار شیطان نامیدند و اشعار او را سخنانی برآمده از جهنم تلقی کردند. اشعار نوستر آداموس ترکیبی از کلمات رمز گونه به زبانهای لاتین، یونانی، ایتالیایی و پروونشال فرانسوی بود. ملکه کاترین دومدیسی ، خواننده پر و پا قرص کتابهای وی بود. و وی در لوای ملکه توانست به کارهای خود ادامه دهد. یک روز گروهی از "کابانها" نوستر آداموس را را به سوی انتهای خیابانهای سالن دنبال کردند و او را تهدید نمودند. او فریاد زد « **دور شوید ای ارادل ، شما هرگز پای کثیفتان را بر روی گلولی من نخواهید گذاشت چه زنده چه مرده** » در سال ۱۵۶۶ که وی فوت کرد به همسرش وصیت کرد که جسد وی را به صورت ایستاده در دیوار کلیسای متعلق به کوردلیرها فرار دهند. شایعه ای در قرون بعد پخش شد که در داخل تابوت وی سندی وجود دارد که تمام پیشگویی های او را از حالت رمز خارج خواهند ساخت. در سال ۱۷۰۰ پیشکسوتان شهر تصمیمی گرفتند تا جسد تماشایی وی را به یکی دیگر از دیوارهای کلیسا که بیشتر در معرض دید بود منتقل کنند و در همین بین نگاهی هم به درون تابوت وی بیندازند. در تابوت هیچ مدرکی دیده نشد جز مدالی که بر روی سینه نوستر آداموس وجود داشت و بر روی آن عدد ۱۷۰۰ حک شده بود. آنها تابوت را در محل جدید قرار دادند و تا ۹۱ سال محل آن عوض نشد. در سال ۱۷۹۱ در خلال انقلاب فرانسه گروهی از نگهبانهای ملی شهر ماریسی در حالی که مست کرده بودند. به دنبال پول و اشیاء قیمتی وارد کلیسا شدند. به زودی سنگهای هشت فوتی روی تابوت نوستر آداموس را در آوردند. شهردار شهر به خاطر آشوب و هیاهو خبر شد و بلافاصله به محل رفت. و به صحنه ای دهشت بار روبه رو شد که در آن یکی از نگهبانان از جمجمه نوستر آداموس شراب مینوشد چون مردم روستایی او را تشویق کردند که با این کار قدرت پیشگویی نوستر به او منتقل خواهد شد. شهردار آنان را متقاعد کرد که استخوانها را پس بدهند و دوباره وارد تابوت کرد. فردا صبح این گروه نگهبانان هنگام برگشت به ماریسی مورد کمین سلطنت طلبان قرار گرفتند و سربرازی که از جمجمه شراب نوشیده بود مورد اصابت گلوله شخص ناشناسی که کمین کرده بود قرار گرفت. درست همانگونه که خود نوستر آداموس پیشگویی کرده بود.

## نوستر آداموس و پیشگوئی های او

در پائیز ۱۹۳۹ وقتی ادولف هیتلر درصدد آغاز جنگ جهانی بود توجه ماگدا (همسر ژوزف گوبلز- وزیر تبلیغات المان نازی) به یک سری پیشگوئیهای عجیب جلب شد که ۴۰۰ سال قبل صورت گرفته بود. این پیشگوئیها توسط یک فرانسوی بنام نوستر آداموس صورت گرفته بود و ظهور هیتلر و رایش سوم را پیشگویی کرده و نام او را بصورت هیستر آورده بود. بدبختانه هیچ یک از خوشبینانه ترین تفسیرها نمی توانست موفقیت رایش را وعده دهد. بنابراین وزارت تبلیغات پایان ماجرا را به نفع هیتلر جعل کرد. نیروی هوایی المان در ۱۹۴۰ هزاران برگ از پیشگوئیهای نوستر آداموس را بر فراز فرانسه و بلژیک پخش کرد و در آنها پیش بینی شده بود که المان فاتح جنگ خواهد بود و جنوب شرقی فرانسه درگیر جنگ داخلی خواهد شد. هدف این بود که فراریان راه پاریس را بند نیابردند و ارتش المان بتواند بدون دردسر در جاده ها حرکت کند. در جواب اینکار اینتلجنس سرویس ( سرویس مخفی انگلیس ) نسخه اصلی پیشگوئیها را که به پیروزی متفقین بر نیروهای محور اشاره شده بود را منتشر کرد. میشل دونوستر آدام که بعدها نامش را لاتین کرد و به نوستر آداموس تغییر داد در ۱۵۰۳ در سنت رمی پروونس متولد شد. خانواده او یهودی الاصل بود و بعدها به مسیحیت گرویده بودند. میشل جوان نیز کاتولیک بار آمد. او دانش اموزی ممتاز بود که بعدها پزشکی حاذق شد و مخصوصا در

معالجه طاعون تبحر فراوانی از خود نشان داد . یکی از دلایل موفقیت او نگرفتن خون از بیماران بود که در قرن شانزدهم روشی انقلابی در طب محسوب می شد . او در زمینه های دیگر نیز سرآمد زمان بود . او ۱۰۰ سال پیش از گالیله گفته بود که زمین به دور خورشید می چرخد . نوع او در زمینه پیشگویی از ۱۵۵۵ به ظهور رسید. در آن سال نخستین کتاب از کتب دهگانه اش را با نام قرون منتشر کرد که حاوی ۱۰۰ پیشگویی بود و تمام آنها بصورت شعر نوشته شده بود. او هرگز شیوه خود را در پیشگویی آینده اشکار نکرد. او ظرفی از آب را روی سه پایه ای برنزی می گذاشت و بر آن خیره می شد. درست همانگونه که طالع بینها به حبابهای کریستال نگاه می کنند و ناگهان پیشگوییهای به ذهنش می رسید. یک روز هنگامی که جوان بود و در ایتالیا سفر می کرد در برابر راهبی بنام فلیس پرتی زانو زد و در برابر دیدگان حیرت زده حاضرین گفت: من در برابر مقام مقدس پاپ زانو می زنم. و در ۱۵۸۵ آن راهب با نام پاپ سیکتوس پنجم در راس کلیسای کاتولیک قرار گرفت . یکبار نیز وقتی به حضور کاترین دوم دیسی ( ملکه فرانسه ) رسید پسرکی از درباریان همراه ملکه بود . او پیشگویی کرد که آن پسرک روزی پادشاه فرانسه خواهد شد. آن پسر هنری نواور بود که بعدها با نام هنری چهارم پادشاه فرانسه شد. یکبار در یک ضیافت یک نجیب زاده فرانسوی درصدد امتحان او برآمد و از او خواست تا سرنوشت آخوک که در حیاط خانه بودند را پیشگویی کند. اداموس نیز پاسخ داد که نجیب زاده خوک سیاه را خواهد خورد و خوک سیاه طعمه گرگ می شود. نجیبزاده فوراً دستور داد تا خوک سفید فوراً ذبح شود ولی بر سر میز شام به او اطلاع دادند که گله ای گرگ گوشت خوک سفید را برده و او اکنون گوشت خوک سیاه را می خورد . نوستر اداموس مرگ خود را در ۱۵۶۶ پیشگویی کرد. در وقت مرگ دستور داد صفحه ای برنزی که بر روی آن تاریخی حک شده بود را در تابوتش بگذارند. در ۱۷۰۰ او را نبش قبر کردند تا تابوتش را به مکانی مناسبتر منتقل کنند. درون تابوت بر روی آن لوح عدد ۱۷۰۰ حک شده بود. از آنجا که او می ترسید کمیته تفتیش عقاید او را متهم به جادوگری کند پیشگوییهایش را با رمز نماد و اشکال و وارونه کردن حروف کلمات به زبان لاتین یا فرانسه قدیم و... می نوشت. این موضوع باعث تفاسیر گوناگون و متضادی از پیشگوییهای او شده است. اما بسیاری از پیشگوییهای او تا به امروز به حقیقت پیوسته است و مقام او را تا حد بزرگترین پیشگوی عالم بالا برده است .

غیبگویی های نوستر اداموس که تا زمان انقلاب فرانسه هیچ شهرتی نداشت . اما در همان زمان غیبگویی های او سراسر اروپا مشهور گردید ولی بعد بدست فراموشی سپرده شد. تا اینکه در زمان انقلاب فرانسه رباعیات او بار دیگر بچاپ رسید و در بین اشعار مزبور این رباعی بمناسبت اینکه با اوضاع روز تطبیق میشد نام او را مشهور کرد.

**سال هزار هفتصدونودو بعد از میلاد تصور میشود . که عصر جدیدی در زندگی مردم بوجود می آید که سبب تغییرات عظیم خواهد شد .**

گرچه سردمداران فرانسه افراد مادی بودند و بعلوم ماورا عقیده نداشتند اما بمناسبت این رباعی . او را تجلیل کردند. زیرا تاریخی که نوستر اداموس در دو بیست سال قبل ذکر کرده بود مطابق با بحوجه انقلاب فرانسه بود که در زندگی سیاسی و اجتماعی فرانسه و اروپا تاثیر گذاشت. با ۴۰۰ سال بعد را اینچنین پیشگویی کرد : **یک سردار از آلمان بزرگ خواهد آمد و پیش نهاد کمک ظاهری خواهد کرد . اما امیرالامرا میدانند که وی حيله بکار میرود بهمین جهت شورش بوجود آمد و جوهای خون برافشانند .** در این رباعی منظور نوستر اداموس از امیرالامرا همانا بزرگترین زمامدار میباشند که در این مورد استالین است و سردار بزرگ هیتلر و کمک ظاهری و حيله پیمانی است که در سال ۱۹۳۹ میلاد بین آلمان و روسیه بسته شد و هر دو میدانستند که آن پیمان اساس و عمق ندارد و بین آندو جنگ شروع شد . یا در رباعی دیگر میگوید : **از دریاچه لمان ناصیخ فراوان پدیدار میشود روزها و بعد هفته ها و ماه ها و سالها میگذرد . ولی عاقبت همه دچار فتور میشوند و آنها یکی که اندرز میدادند تاسف میخورند که چرا حرفی بی فایده زدند .** در این رباعی نوستر اداموس از جامعه ملل نخستین که بعد از جنگ جهانی اول در سوئیس و در کنار دریاچه لمان تاسیس شد گفته و میسراند که در آنجا حرفهایی امید بخش زیاد زده شده ولی عاقبت همه سست شده و خود جامعه ملل از بین رفت و شرکت کنندگان آن پشیمان شدند . یکی از عجیبترین و براسستی عبرت آورترین رباعیات نوستر اداموس رباعی مخصوص اوست . که در آن اعدام لویی شانزدهم را پیش بینی کرده است . همه میدانند که لویی شانزدهم و ملکه ماری آنتوانت که اولی پادشاه و دومی ملکه فرانسه بود در زمان انقلاب آن کشور از پاریس فرار کردند که از مملکت خارج شوند ولی در ، قصبه وارن، جلوی آنها را گرفتند و به پاریس برگرداندند . همین موضوع مقدمه اعدام لویی شانزدهم و همسرش گشت . در شبی که آندو از پاریس فرار کردند لویی لباس خاکستری رنگ پوشیده بود و علاوه بر ملکه فرانسه دو نفر از شاهزاده خانمها با وی بودند و از جنگلی تاریک گذشتند تا بقصبه (وارن) رسیدند و تمام این نکات تاریخی در این رباعی که ۳۰۰ سال قبل از آن واقعه سروده شده وجود دارد . **در تاریکی شب؛ از راه جنگل؛ با ملکه ها می آید . او لباس تیره ای در برداشت وارد، وارن، شد . فرار، کاپ، تولید طوفان کرد آتش و خون برخاست و بریده شد .** در این رباعی مقصود از ملکه ها ؛ شاهزادهای هستند که با لویی همراه بودند (خواهر و دخترش) و مقصود از کاپ همانا کلمه کاپه است که انقلابیون فرانسه لویی شانزدهم را با آن اسم می خواندند . که اینکه تولید طوفان میکند که بالاخره فرارش منتهی بقطع سرش شد . در این رباعی که تقریباً ۳۰۰ سال قبل از واقعه فرار لویی است حتی محلی که جلوی او را در آنجا گرفتند و همانا اسم ملقب به لویی شانزدهم و لباسش و راه جنگل و... نوستر اداموس پیشگویی کرده که در قبال این پیشگویی با اسم و رسم ؛ انسان هر قدر منکر پیشگویی باشد نمی تواند از ابزار تحسین خودداری کند . در مورد حادثه ۱۱ سپتامبر و قرن ۲۱ و جنگ جهانی سوم هم پیش بینی های جالبی کرده . که من در اولین مطلبی که در مورد ۱۱ سپتامبر نوشته بودم ( به ارشیو مراجعه شود ) هم بیت انگلیسی و هم فارسی آنرا برای شما دوستان توضیح دادم . اما یک نکته کتابی که من مطالعه کردم دقیقاً تاریخ چاپش ۱۳۶۹ ش . ق و جالب است که عده ای میگویند : اینها (حادثه ۱۱ سپتامبر) را مترجمان کتاب میگذارند تا مردم کتابشان را بخزند اما دوستانی که مطلب امروز را خواندن متوجه شدن این پیشگوییها مال یک یا دو واقع نیست . البته چون کتاب به صورت رباعی های رمزدار نوشته

شده . معنی شدن آنها مشکل است . اما در موارد بسیار این رباعی ها روان میشود و یا چون پیشگوئی به واقعیت تبدیل میشود درک مطالب راحت و بقول شاعر معما چو حل گشت آسان شود . اما پیشگوئی ۱۱ سپتامبر بصورت کامل

آسمان در چهل و پنج درجه میسوزد . دو ساختمان بلند دو پرنده بلند پرواز در ۵۸۱ و دود و آتش در شهر جدید در آن سوی اقیانوس ها پرنده در آتش و زجه مادری به گوش میرسه به طور ناگهانی آتش بزرگ و پراکنده شعله ور میشود .

نیویورک بین مدار چهل و چهل و پنج درجه در آمریکا است . New یعنی جدید و شهر جدید همان نیویورک است . دو ساختمان بلند را دیگر همه میشناسند و دو پرنده آتشین همان هواپیماهای مسافربری در اینجا عددی بچشم میخورد ۵۸۱ من فکر میکنم تعداد مسافر پرواز اول باشد که ۵۸۱ مسافر با خود حمل میکرد البته بعضی این عدد را شماره پرواز میدانند . " ناگهان آتش بزرگ و پراکنده شعله ور میشود" همان جنگ خانمانسوز افغانستان و عراق است که تا امروز مادران بسیاری را داغدار کرده و دعا کنیم هر چه زودتر این جنگ تمام شود . اما نوستراداموس این قدرت را از وقتی که به داخل اهرام مصر رفت بدست آورد و اینطوری که خودش نوشته از پدرش یک نامه بهش میرسه که میگه: بزودی از این دنیا خواهم رفت. اگر به دیدارم نرسیدی قبرم را بشکاف و نامه ای را که برایت نوشته ام از درون تابوتم در بیاور. لازم به ذکر است که دلیل اینکه پدرش نامه را در قبرش گذاشته این بوده که علاوه بر اینکه نامه به رمز بوده و مفاد نامه فقط باید بدست نوستراداموس میرسیده نه شخص دیگر. و همچنین خانواده نوستراداموس تحت نظر



و پیگرد حکومت بوده تا جایی که مادر نوستراداموس که زنی خیرخواه و طرفدار مظلومین بوده به جرم جادوگری و غیبگویی به آتش کشیده میشود. پس از این ماجرائی عجیبی برای نوستراداموس اتفاق می افتد و نمی تواند به موقع بر سر بالین پدرش حاضر شود از جمله معالجه کردن یک دختر فلج در کلیسایی که همین عمل باعث میشود وی به دلایلی که درحوصله این مقاله نیست به زندان بیفتد به موقع به پدرش نمیرسد. اما پس از معالجه کردن یکی از شاهزادگان آزاد و موقعی نزد پدرش میرسد که او مرده است. و بنا به درخواست پدرش قبر او را باز و نامه را بر میدارد . سرگذشت وی پس از معرف شدنش توسط تک تک کسانی که او را میشناختند و با او در ارتباط بودند و همچنین نوشته های خودش جمع آوری شده است. و افراد زیادی از جمله خدمتگزار پدرش که او را دفن کرده بود شاهدان این حادثه هستند .



## ۲- چیرو بزرگ - مردی که راز دستها را میدانست.

جسد مرد سالخورده روی کف اتاق ، جلو شومینه افتاده بود . فضای اتاق نیز مانند بدن پیرمرد کاملا سرد بود . برای بازپرسان اسکاٹلندیار کاملا واضح بود که قربانی توسط سه پایه کنار بخاری بقتل رسیده بود . ولی این حقیقت که چه کسی جهت کشتن پیرمرد از این وسیله استفاده کرده است کاملا نامعلوم بود . مطمئنا هدف از این قتل دوزدی نبوده ، چون وسائل داخل ساختمان بقدری فقیرانه و فرسوده بود که ارزش سرقت نداشت ، علت درگذشت ناگهانی وی برای کسی مشخص نبود ، پیرمرد دشمن شناخته شده ای نیز نداشت ، اسکاٹلندیار در بهت و حیرت فرو رفته بود . هنگامی که ماموران در حال ترک آپارتمان پیرمرد بودند ، مرد جوانی با چهره معصومانه پشت درب ایستاده بود و خود را به آنها معرفی نمود ، ایا او جزء خدمه آپارتمان بود ؟ در حالی که جسد از اتاق به بیمارستان منتقل میگردید ، مرد جوان توسط مامورین به اتاقی که قتل در آن صورت گرفته بود هدایت گردید . مرد جوان نگاهی به اطرافش انداخت و سؤال کرد ایا اجازه دارد آثار خونی را که بر روی دیوارها بر جا مانده آزمایش نماید یا خیر ؟ مرد جوان که حالتی تفکرآمیز بخود گرفته بود ، لحظه ای به آثاری که از دست بر روی دیوار بر جای مانده بود خیره شد . قاتل مرد جوانی است آقایان ، بسیار هم ثروتمند است و در جیب سمت چپ شلوارش ساعتی طلائی داشته . و یکی از اقوام مقتول می باشد . مسئولین اسکاٹلندیار تصمیم گرفتند این مرد را از محل دور کنند . چون هیچکس نمیخواست وقت خود را روی مسائل پوچ و بی معنی هدر دهد ، واقعا چه افراد دیوانه ای پیدا می شوند . ولی در این هنگام اخباری به



مطبوعات لندن گزارش گردید . آنها به این داستان توجه نشان دادند . **مرد جوانی که از روی نقاط خونی روی دیوار کتیف و دود گرفته چنین نتایجی گرفته بود چه کس میتواند باشد؟** جوان در حالی که کارت تجاری خود را به آنها نشان می داد ، گفت : چیرو ، چیروی بزرگ ! این داستان روز دوشنبه در مطبوعات بچاپ رسید . صبح روز بعد دوباره موضوع فال بین ها سر فصل روزنامه ها شده بودند . چون رئیس پلیس تمام مطالب چیرو را تأیید کرده بود!! قاتل نه تنها پسر جوان و ثروتمندی بود بلکه پسر خود مقتول بود!! رابطه خویشاوندی نزدیکی که چیرو پیشبینی کرده بود !! در طی چند هفته چیرو زبانزده مردم لندن شده بود . وی مورد ستایش مردم فرار گرفته بود و از این طریق پول هنگفتی به جیب زد چون مردم علاقه زیادی به پیشگویی های او داشتند . چیرو در سال ۱۸۹۳ انگلیس را به قصد نیویورک ترک کرده و در خیابان پارک سکنی گزید و آنجا نیز به تدریج برای خود شهرتی کسب نمود . مطبوعات به پیشگویی های این مرد جوان و روش او علاقه مند گردیدند . زن جوانی از روزنامه " نیویورک ورلد" نزد وی آمد و به او گفت ایا حاضر است به یکسری از آزمایشاتی که مورد نظر روزنامه هاست عمل نماید یا خیر ؟ اگر چیرو در این آزمایش موفق نمی شد و یا دعوت آنها را رد میکرد ، قطعا اعمال او زیر سؤال میرفت . چیرو بدون لحظه ای تردید درخواست آنها را پذیرفت . روزنامه ورلد این خبر را در سطحی گسترده منتشر نمود . آنها به چیرو پیشنهاد کردند تا سیزده نفر از شهروندان نیویورکی را کف بینی نماید . این افراد به هیچ وجه نزد او شناخته شده نبودند ولی با وجود این چیرو قادر بود در مورد هر سیزده نفر پیشگویی نماید . در ساعت مقرر جمعی از شهروندان معروف و شناخته شده جهت دآوری و قضاوت حضور بهم رساندند . سیزده تن از شهروندانی که جهت کف بینی انتخاب گردیده بودند دستهایشان را به پشت روی میز قرار دادند . چیرو جهت کف بینی و اعمال اسرار آمیزش حاضر شد . چیرو نگاهی به کف دست یکی از آنان افکند و آنرا وارانه روی میز گذاشت و گفت آقایان ، این کف دست یک ایرلندی است ، او زمانی به سختی زندگی می کرده ولی حالا ثروتمندی بانفوذ میباشد . همهمه ای در میان هیئت داوران ایجاد شد . چیرو کف دست شخصی بنام " ریچارد کروکر " را نگاه کرده بود . وی مهاجری ایرلندی بود که زمانی کارگر ناوکش بود ولی حالا به عنوان رئیس انجمن محلی انتخاب شده بود . ولی چیرو به این گفته ها قناعت نکرد و ادامه داد علاوه بر این آقایان ،



این ایرلندی زمانی کشتی گیر بوده و به عقیده من او سخنگوی شایسته ای در مورد سیاست می باشد !! چیرو دست دیگری را از روی میز در دست گرفت و نگاهی به آن افکند و آن را به پشت روی میز قرار داد : این شخص اگر چه کاملا یک نابغه نیست ولی استعداد زیادی دارد . او لیاقت و شایستگی بیشتری از آنچه در زندگی اش بدست آورده دارد . این پیش بینی مربوط به " رینالد دی کوون " اهنگساز اوپرای " رابین هوود " بود . کاری که او دیگر هرگز نتوانست نظیرش را بیافریند . چیرو بدون معطلی کف دست هر سیزده نفر را در حضور هیئت داوران نگاه کرد و بدون آنکه مرتکب اشتباهی شود هر سیزده نفر را کف بینی کرد !!! از جمله خانمی که چیرو در مورد فرزندش چنین گفت : بچه ای که بسیار باهوش است ولی همواره غمگین و افسرده می باشد و او " لیلیان راسل " بود . در کمتر از ده دقیقه وی کف دست همه را پیشگویی کرد جزء یک نفر ... وی بارها دست او را نگاه کرد و بدون اینکه حرفی بزند اخمی کرد و آن را روی میز گذاشت . حالا تنها همین یک نفر مانده بود . چرا در مورد او چیزی نمیگفت ؟ ایابه دلیل این که قادر نبود در مورد او پیشگویی کند ؟ اعضای هیئت داوران روی صندلی هایشان نشسته بودند . هنگامی که چیرو از کار خود فارغ شد و بادستمال عرق پیشانی را خشک کرد سکوتی سنگین بر جمعیت حکمفرما شده بود . ایا نمخواست در این باره چیزی بگوید ؟ چرا ؟ چیرو آخرین مورد را در دست گرفت و بدون آنکه نگاهی به آن بیفکند آن را روی میز گذاشت . مناسبم آقایان من از گفتن حقایق در مورد این اقا پرهیز میکنم ! سپس مکثی کرد . در این هنگام همهمه میان اعضای هیئت داوران و خبرنگاران ایجاد شد . چیرو دستش را بالا برد و تماشایچنان

را وادار به سکوت کرد . اجازه دهید کار را همین جا تمام کنم . من این موضوع را فقط به صاحب دست میگویم و از بازگو کردن آن نزد عموم معذورم . چون علامتهایی از قاتل در آن میبینم . این شخص اعتماد به نفسش را از دست میدهد و از نگرانی و دلتنگی در گوشه زندان خواهد مرد !! پیشگوئی های چيرو صدرصد درست بود . آخرين پيش بينی او درمورد دكتر " هنري مير " بود كه بعدها به اتهام قتل در زندان "تامبز" محبوس گرديد , وى در اثر فشارهاى روحى و روانى ديوانه شد و چندماه بعد در زندان درگذشت . روزنامه نگاران با كمال حيرت شاهد واقعيّت پيشگوئيهاى چيرو بودند و او را با پيشگوئى بزرگ "نوستراداموس " قياس ميكردند . درصدى براى خطاهاى او نمتوان تعين كرد چون تا آن زمان هيچگونه خطائى در گفته هايش وجود نداشت . مردم نقاط مختلف جهان بخصوص از اروپا خواهان پيشگوئى هاى او بودند . به طور مثال " اسكار واپلد " در اوج شهرت خويش خواهان پيشگوئى هاى چيرو شد . او به اين نويسنده معروف گفت : در طى مدت پنج سال نزد عموم رسوا خواهد شد و تبعيد مى شود . مردم به او خنديدند , ولى زمان طرفدار چيرو بود و تنها در عرض سه سال رسوائى " اسكار واپلد " زبانه زد مردم شد و سرانجام وى به تبعيدى كه چيرو از آن نام برده بود محكوم گرديد . كف خوانى هاى چيرو تنها گوشه اى از برنامه هاى او را تشكيل ميداد . وى از اعداد مرموزى نيز استفاده ميكرد , اين روش بر اساس تاريخ تولد اشخاص قرار داشت و چيرو از قدرت عجيبش قادر بود تاريخ مرگ افراد را نيز تعيين كند ! وى ماه و سال مرگ " ادوارد هفتم " را پيشگوئى كرد و اين پيشگوئى يازده سال قبل از وقوع آن صورت گرفته بود . پادشاه پيشگوئى هاى چيرو را روى كاغذى نوشت و انرا درون صندوقى كه داخل ميزش بود قرار داد . در ژوئن ۱۹۰۲ پادشاه كه هنوز تاجگذارى نكرده بود مورد تحسین و تشويق مردم قرار گرفت ولى ناگهان بيمار شد و بيماريش به حدى شديد بود كه چيرو را احضار نمود و از ان خواست اينده اش را پيش بينى نمايد . چيرو به او اظهار داشت جاى نگرانى وجود ندارد چرا كه در ۹ اگوست تاجگذارى خواهد كرد و ۹ سال ديگر زندگى خواهد كرد . يكبار ديگر پيش بينى او به حقيقت پيوست و شهرت چيرو را جهانى كرد . در يكى از سفرهايش كه به مسكو بود از او خواسته شد از روى علايمى پيشگوئى كند . مردى كه اين علايم به او تعلق دارد بسيار افسرده و ناراحت خواهد شد و در تمام دوران زندگيش از جنگ ميهراسد . حدود سال ۱۹۱۷ همه چيز خود را از جمله زندگيش را از دست خواهد داد.



## " پیتر هورکس " - پیشگوئی با مغز اشعه ایکس "

هنگامیکه تحقیقات " اسکاتلندیارد " برای یافتن سنگ قیمتی " اسکون\* " به بن بست رسید، مجبور شدند دست به دامن مردی شوند که قادر بود به آنها کمک کند. مردی بنام " پیتر هورکس " که گفته می شد دارای مغزی با اشعه ایکس است!! این سنگ قیمتی در دسامبر ۱۹۵۰ از کلیسای "وست مینستر" به سرقت رفته بود - و روزنامه های آن زمان، با عناوین درشت این خبر را در صفحات اول خود منتشر ساختند - وطنی مقالاتی، پلیس لندن را به باد استهزاء گرفته بودند. عاقبت " اسکاتلندیارد " از سر ناعلاجی و در کمال بی میلی از " پیتر هورکس " درخواست کمک کرد و نماینده ای نزد او به شهر " دوردرخت " واقع در هلند فرستاد " پیتر هورکس " که در اصل یک هلندی آرام بود، نماینده "اسکاتلندیارد" را که کارگاهی برجسته بود، به حضور پذیرفت - و با وی به گفتگو پرداخت. همان روز همراه این کارگاه سوار هواپیما به لندن رفت - ماموران پلیس انگلستان که در فرودگاه لندن انتظار ورود این مرد عجیب را می کشیدند، خیلی با احترام و تشریفات از او استقبال کردند. پس از اشنائی " پیتر هورکس " با رئیس "اسکاتلندیارد" و کارگهان دیگر - او را به صحنه این سرقت شگفت انگیز بردند. در محل کلیسا - ماموران پلیس به او اجازه دادند تا به آلتی که از سارق یا سارقین باقی مانده بود و همچنین یک ساعت مچی که از یکی از آنها بجای مانده بود دست بزند!! پس از ساعتها مطالعه و تفکر، سرانجام " پیتر هورکس " به آرامی روی نقشه شهر لندن - جاده ای را نشان داد که مدعی بود



سارقین از آنجا عبور کرده اند و سنگ قیمتی را همراه خود برده اند. هر چند این شخص، هیچگاه شهر لندن را ندیده بود - ولی تمام جزئیات ساختمانهایی را که در طول این جاده وجود داشت، برای آنها تشریح کرد و مشخصات کامل سارقین را که سه مرد و یک زن بودند- توصیف نمود. هنگامیکه سرانجام این سارقین یک ماه بعد دستگیر شدند - مشخصات آنها کاملا با آنچه " پیتر هورکس " بیان داشته بود، تطبیق میکرد!! در زمان جنگ " پیتر هورکس " با فعالیتهای زیرزمینی - و وطن پرستان و مبارزان هلندی - که کشورشان اشغال شده بود همکاری نزدیک داشت. هنگامیکه مبارزان هلندی، نسبت به هویت یکی از اعضای جدید خود مشکوک شدند - عکس او را نزد " پیتر هورکس " آوردند، و این مرد چند لحظه انگلستان خود را روی عکس کشید و گفت: می بینم که این مرد - اونفورم افسران المانی را بتن دارد!! از آن لحظه به بعد، این عضو جدید تحت مراقبت شدید قرار گرفت و معلوم شد، کلیه اطلاعات را در اختیار المانی ها میگذارد - و بعد اعتراف کرد که از افسران سازمان ضد جاسوسی المان نازی میباید - و این همان چیزی بود که " هورکس " پیشگوئی کرده بود!! پلیس شهر " نای میگن " واقع در هلند، در بسیاری از موارد مدیون " پیتر هورکس " بود- زیرا بکمک او توانست بسیاری از مشکلات و مسائل نامعلوم را حل کند. در اوت ۱۹۵۱ در بخشی از یک شهر قدیمی هلند - آتش سوزی مهیبی رخ داد که مهار کردن آن امکان نداشت. دویست نفر ماموران وظیفه خاموش کردن آتش را داشتند، ولی شعله های آتش زیانه میکشید و به انبارها و پل های شهر سرایت میکرد - اما یکشب، درست چند هفته بعد از آنکه این آتش سوزی شروع شد، " پیتر هورکس " به همراه دوست نزدیک خود که یکی از پزشکان معروف آن شهر بود - از خیابان میگذشت، او ناگهان ایستاد و به دوستش گفت - که بزودی آتش سوزی دیگری رخ خواهد داد - و این آتش سوزی در مزرعه خانواده ای بنام "یانس " اتفاق خواهد افتاد!! هر دو آنها بلافاصله به سوی اداره پلیس براه افتادند تا ماموران را در جریان بگذارند - ولی هنگامیکه به آنجا رسیدند، متوجه شدند که درست چند دقیقه قبل از ورود آنها - یک چنین آتش سوزی اتفاق افتاده است. ماموران پلیس از حرف آنها دچار تردید شدند و نسبت به آنها سوءظن پیدا کردند، ولی "هورکس" برای آنکه واقعیت را به آنها ثابت کند دست به هنرنمایی دیگری زد. او در حالیکه چشمان خود را بسته بود، محتویات جیب های رئیس پلیس را اعلام کرد و حتی مارک خودنویسی را که افسر پلیس در جیب داشت ذکر نمود!! " پیتر هورکس " با اینکار حیرت ماموران را برانگیخت و از آن تاریخ برای حل مسائل دشوار و نامعلوم، از این مرد استثنائی کمک میگرفتند. در روزیکه آن آتش سوزی هولناک اتفاق افتاد - " پیتر هورکس " را به صحنه آتش سوزی بردند و او در حالیکه درون خاکسترها به جستجو میپرداخت، یک اچار پیچ گوشتهی را پیدا کرد. او چشمان خود را بست و لحظه ای ساکت ماند، سپس گفت: باید دنبال یک پسر بچه بگردیم - او مقصر اصلی این آتش سوزی است. ماموران پلیس عکس کلیه دانش آموزان را که در کتاب سالانه دبیرستانها چاپ شده بود - به او نشان دادند - " پیتر هورکس " همانطور که عکسها را مشاهده میکرد - نوک انگشتانش را به روی آنها میکشید، سرانجام روی یکی از آنها انگشت گذاشت و گفت: این پسر را نزد من بیاورید تا با او صحبت کنم!! پسری که متهم شده بود، فرزند ۱۷ ساله یکی از ثروتمندترین افراد آن شهر بود. پلیس نسبت به این اتهام چندان اطمینان نداشت، ولی " پیتر هورکس " به هنرنمایی خود ادامه داد و گفت: در یکی از جیب های این پسر - یک قوطی کبریت و یک جیب دیگر او یک شیشه بنزین فندک پیدا خواهید کرد - در حالیکه او اصلا سیگار نمی کشد!! پسر ۱۷ ساله در اداره پلیس همه چیز را انکار کرد تا آنکه " پیتر هورکس " گفت: پاچه چپ شلوارت را بالا بزن و آثار خراشهایی

که هنگام فرار از آتش و عبور از سیم خاردار روی پایت بجای مانده را نشان بده !! پیشگوئی "پیتر هورکس" کاملاً راست بود - روی پای پسر ۱۷ ساله آثار خراش دیده می شد . پسر جوان دیگر نتوانست این وضع را تحمل کند و همه چیز را اعتراف نمود . پلیس این پسر شرور را روانه زندان کرد . در همان زمان "پیتر هورکس" را به صحنه جنایتی که طی آن مردی مورد اصابت گلوله قرار گرفته و در استانه منزلش بقتل رسیده بود، بردند . "هورکس" لحظه ای به لباس مقتول دست مالید - سپس به پلیس گفت که قاتل ، یک مرد مسن سبیلو است که عینکی بچشم دارد - یک پای او چوبی است و اسلحه ای را که به وسیله آن قتل صورت گرفته به روی شیروانی منزل پرتاب کرده است . در جستجویی که بعمل آمد، روی شیروانی منزل یک تفنگ بدست آمد و از اثر انگشت روی آن معلوم شد که قاتل - پدر زن مقتول میباشد . همانگونه که "پیتر هورکس" تشریح کرده بود- او مردی سبیلو و عینکی و یک پای او نیز چوبی بود !! " پیتر هورکس " بعدها شروع به روانکاو و روان درمانی به وسیله فرستادن امواج مغزی به روی بیماران شد و در این زمینه به موفقیت‌های چشمگیری دست پیدا کرد - او بسیار از بیماران را که از دردهای مختلف رنج میبردند درمان کرد ( مثل استاد علی اکبری خودمان) - " پیتر هورکس" خودش نمیداند که چگونه به پاسخ سئوالات دست می یابد - وی در سال ۱۹۵۷ به آمریکا برده شد و در آنجا از طرف گروهی از دانشمندان و کارشناسان امور روانی مورد مطالعه قرار گرفت . همه آنها اعتراف کردند که تحت تاثیر نیروی عجیب "پیتر هورکس" قرار گرفته اند و او را مردی نامیدند که در مغز خود یک رادار دارد !! یکی از روزنامه ها با تیتری بزرگ او را اینگونه معرفی کرد :

**پیتر هورکس پیشگوئی با مغز اشعه ایکس:**



\***سنگ اسکون** یک سنگ قیمتی از جنس یاقوت یا زمرد نیست - بلکه یک سنگ نمادین و سمبلیک برای پادشاهی کشورهای اسکانندیناوی بخصوص کشور انگلستان - ایرلند و اسکاتلند بشمار میرود - این سنگ که شبیه یک کلوجه بزرگ است، سرنوشت عجیبی دارد و میشود از آن یک مطلب مجزائی نوشت .





## جین دیکسون

یکی از پیشگویان معروف آمریکا، که ممکن است اسمش را شنیده باشید ، خانم جین دیکسون Jeane Dixon است . او که اهل واشنگتن بود پیشگویی‌های زیادی را انجام داده است که معروف‌ترین آنها مرگ پرزیدنت کندی بود. در چاپ سال ۱۹۵۶ یکی از ضمایم مجله Sunday به نام Parade ، او پیشگویی کرد که در سال ۱۹۶۰ یکی از کاندیداهای حزب دمکرات به پیروزی می‌رسد، ام قبل از اینکه دوران ریاست جمهوری‌اش به پایان برسد برکنار خواهد شد و یا او را به قتل می‌رسانند.



به هر حال قبل از انتخابات آن سال ، خانم دیکسون پیشگویی کرد که ریچارد نیکسون ، نماینده حزب جمهوریخواه ، بنده این دوره انتخابات خواهد بود . پس از خوانده آرا و اعلام نتیجه که خبر از پیروزی دمکرات ها می‌داد. او اعلام کرد پیشگویی است و ریچارد نیکسون برنده واقعی انتخاب بوده اما آنها با تقلب در آرا رقیب او را برنده اعلام کرده‌اند!!

از زمان به قدرت رسیدن کندی ، خانم دیکسون دیگر اشاره‌ای به پیشگویی‌اش نکرد . اما در مهمانی خصوصی که در هتل Mayflower برپا شد بار دیگر به دوستانش گفت دلش می‌خواه این موضوع را شخصا با رئیس‌جمهور در میان بگذارد.

روزی که کندی رد دالاس هدف اصابت گلوله اوزوالد قرار گرفت ( کما اینکه مرگ کندی هنوز در هاله‌ای از ابهامات است و این امر می‌طلبد که پستی از این وبلاگ را به چگونگی مرگ او اختصاص دهم ) دیکسون همراه با دوستش در یک رستوران مشغول صرف نهار بود که ناگهان بلند شد و گفت: آه... اتفاق بدی برای پرزیدنت افتاد !!

اما به طور کلی، بیشتر پیشگویی‌هایی که به واقعیت پیوسته ، در محافل خصوص و جمع دوستان درجه یک ، توسط پیشگویان بیان شده است. پیشگویی‌هایی که بیان آنها در محافل عمومی و یا درج آنها در مجلات و روزنامه‌ها ، می‌توانست باعث برهم ریختن نظم عمومی شود. البته نباید نادیده گرفت که بارها پیش اومده ناشری برای فروش بیشتر کتابش و یا مجله‌اش که مقالاتی را در مورد پیشگویی منتشر میکند، و یا مردمی که دوست دارند نامشان بر سر زبانها بیفتد ، ادعا می‌کنند وقوع حادثه‌ای را از قبل از دهان پیشگویی شنیده بودند.

پیشگویی‌هایی شده که به وقوع پیوسته است، اما بسیاری از مردم ساده‌لوح نیز ، آنچه را که می‌شوند ، آنطور که دلشان خواست تعبیر می‌کنند، بدون آنکه واقعیت را ببینند و در واقع بخش اعظم شهرت پیشگویان به آن چیزی نیست که می‌گویند، بلکه به چیزی است که عامه مردم از حرف‌های آنها برداشت می‌کنند.

بعضی از پیشگویی‌های این فرد را در زیر فهرست‌وار می‌آورم

پیشگویی‌های نادرست	پیشگویی‌های درست
<ul style="list-style-type: none"> <li>• جنگ جهانی دوم در ۱۹۵۸ شروع می‌شود از چین</li> <li>• Walter Reuther در ۱۹۶۴ رئیس جمهور می‌شود</li> <li>• روسیه اولین فضاورد را به کره ماه می‌فرستد</li> <li>• بوش ( پدر ) در ۱۹۹۲ رئیس جمهور می‌شود</li> </ul>	<ul style="list-style-type: none"> <li>• چین کمونیستی می‌شود</li> <li>• ریچارد نیکسون روزی رئیس جمهور می‌شود</li> <li>• ترور پرزیدنت کندی</li> <li>• رابرت کندی در هتلش با گلوله از پا در می‌آید</li> <li>• زنی که از آن به عنوان چرچیل جدید برای انگلستان یاد می‌کرد ( مارگارت تاچر )</li> </ul>



پیشگویی در مدت ۵۰ سال در قرن ۱۹ میلادی رکود چشمگیری داشت، اما با شروع شدن قرن بیستم، عصر غم و موسیقی و با وجود دو جنگ جهانی، زمینه مناسبی برای فعالیت پیشگوییان ایجاد کرد. پیشگوییانی که آینده‌ای روشن را به مردمی که از کشته شدن فرزندانشان در جنگ غمگین بودند، نوید می‌دادند. اوج این پیشگویی‌ها در آلمان و در زمان فلاکت‌بار جمهوری وایمار بود. مشهورترین فرد این دوران "اریک یان هانوسن" بود. اسم اصلی او هرمان اشتاین اشنايدر بود که خودش ادعا می‌کرد یک بارون دانمارکی است اما در حقیقت از اهالی پروس‌نیتز بود. شهرت او آنچنان در این سالها افزونی یافت که بعدها به کنت "کاگلیوسترو" زمان خود معروف شد. قدرت اعجاب انگیز او در جذب مخاطب و فن باینش و ابهت او مثال نزدنی بود آنچنان که به او لقب کارگاه روح را دادند. این لقب زمانی به او داده شد که پرده از اختلاس یکی بزرگترین بانکهای برلین برداشت. فرد خاطی بلافاصله بعد از دستگیری به این کار اعتراف کرد و شهرت زیادی را برای او به ارمغان آورد. زمانی او یکی از روزنامه‌ها را به تحمیق عوام متهم کرد، روزنامه از او به جرم افترا به دادگاه شکایت کرد. قاضی در جلسه دادگاه از او خواست تا با شعبده‌بازی و غیب‌گویی خود را تبرئه کند! او نیز خصوصی‌ترین اسرار زندگی تک تک اعضای هیئت منصفه را بازگو کرد و باعث شد دادگاه نهایتاً به نفع او حکم دهد. اواخر سال ۱۹۳۰ هانوسن ماهنامه را برای پیشگویی منتشر کرد و پیشگویی خود را از این طریق اعلام می‌کرد. از جمله خبر ورشکسته شد یکی از ۳ بانگ بزرگ آلمان که ۳ هفته بعد از انتشار خبر به وقوع پیوست و



پیشگویی که در اول ژوئیه ۱۹۳۲ کرد و اعلام نمود بزودی رودی از خون در نزدیکی هامبورگ جاری می‌شود که پس از چند روز ضد و خوردی در همان محل بین ارتش سرخ و نازیها به وجود آمد که ۱۹ کشته و ۲۸۵ زخمی داشت و همچنین شهرت زیادی را برای هانسون.. هانسون با افزایش شهرتش، دامنه فعالیت‌هایش را هم گسترده‌تر کرد. او در یک کشتی در دریاچه وانسی زندگی می‌کرد و ویلایی مجلل در حومه شهر شارلوتن‌بورگ برای پذیرایی از مشتریانش ساخته بود. مشتریان او از همه جنس افرادی بودند. از تجار تا سیاستمداران، از اشراف تا ورزشکاران و... که از او کمک می‌گرفتند تا آینده جهان را برای آنها پیشگویی کند. اما در بین آنها افرادی وجود داشت که کم‌کم جزء پیروان و دوستان او شدند. از جمله کارل ارنست که سابقاً یک کوکائین فروش خرده پا بود و در آن موقع، مسئولیت گروهی از سربازان نجات شهر برلین را بر عهده داشت و مرد دیگری به نام کنت فون هلدروف، که رهبری سپاه امنیت شهری بر عهده او بود. اطلاعات هانسون در اغلب موارد از مشتریانش بدست می‌آمد. او در گفتگو با یک مشتری از اطلاعات خصوصی فرد دیگر اطلاع پیدا می‌کرد. منبع دیگر او دوستان او «از جمله دو فرد» بالا بودند که در حکومت نفوذ خاصی داشتند. منبع دیگر او شایعات مردمی بود که هنگامی که آنها را به اشراف بی‌خبر می‌گفت آنها که با مردم ارتباطی نداشتند و نمیدانستند مردم از وضع زندگی آنها اطلاع دارند با حیرت به این حرفها گوش می‌کردند. کم‌کم پیشگویی‌های هانسون رنگ نازیسزم را به خود گرفت و پنهانی به همکاری با نازی‌ها مشغول شد. شایعات زیادی بود مبنی بر اینکه او با نازی‌ها همکاری می‌کند. او حتی از طریق هاینریش هوفمان «عکاس خصوصی فورر و شخص واسطه بین هیتلر و اوا برون» با پیشوا آشنا شد. اغلب پیشبینی‌های او به واقعیت منجر می‌شد که شیوه پیشگویی او ناشناخته است اما به همکاری او با کارل ارنست و هلدروف باید توجه داشت.

در ژانویه ۱۹۳۳، هیتلر صدراعظم آلمان شد. هلدروف، به سمت رئیس پلیس برلین کارل ارنست به سمت فرمانده کلیه "سربازان استورم" گماشته شد. در پانزدهم فوریه او یکی دیگر از پیشگویی‌های معروفش را در ویلایش انجام داد. در آن جلسه، ناگهان چهره هانسون در هم رفت و به نقطه‌ای خیره شد، آنگاه با لحنی یکنواخت گفت: ساختمانی بزرگ... در شهر ما... که دارد می‌سوزد... ارتفاع شعله‌ها هر لحظه بیشتر می‌شود... دود زیاد است... یک ققنوس سحرآمیز... از میان شعله‌ها سر برمی‌آورد... و امکانات و آرزوها را از میان خاکسترها به ارمغان می‌آورد... نکته حیرت انگیز این است که در ۲۷ فوریه همان سال "رایشتاگ"، مجلس آلمان، ناگهان و به طور مرموزی آتش گرفت و هیتلر آتش زدن آن را به "تروریست‌های کمونیست" نسبت داد. «کما اینکه اسناد تاریخی نشان‌دهنده این است که خود نازی‌ها این آتش سوزی را بر پا کردند». و هیتلر قانونی را از مجلس گذراند که وی هرکس را مشکوک تشخیص می‌داد میتوانست بازداشت کند. و به این ترتیب بسیاری از مخالفانش را قلع و قمع کرد. خب از بحث اصلی خارج شدیم!! در این بین هانسون با وجود هوش سرشارش، بی‌احتیاطی بزرگی کرد. برای او که در آن اواخر، به واسطه اسرار زیادی که از زندگی سران رژیم می‌دانست، حتی از آنها حق‌السکوت می‌گرفت، دیگر جایی در آلمان نداشت. دوستانش هرچه به او گفتند از آلمان خارج شو، اما او توجهی نکرد. در ۲۴ مارس، وقتی که هانسون رستوران "گروتر تسوایگ" را ترک کرد، دو مرد جلوی او را گرفتند و بعد از رد و بدل شدن چند کلمه بین آنها، هانسون در میان آنها قرار گرفت و در خیابان به حرکت در آمد و این آخرین باری بود که پیشگو زنده دیده شد. ظهر فردای آن روز، منشی مخصوص هانسون، خبر گمشدن او را به پلیس داد. ۱۳ روز بعد، لباس غرقه به خون مردی در کنار جنگل باروت در چند مایلی برلین پیدا شد. پلیس اظهار کرد لباس متعلق به اریک یان هانسون است و تحقیقات در این مورد با حدیث دنبال می‌شود. اما تا ۳۲ سال بعد هیچ اطلاعی از هانسون به دست نیامد و پرونده توسط پلیس بسته شد. اما در ژانویه ۱۹۶۶، نامه‌ای بدون اسم و امضا به اداره پلیس برلین غریب رسید. در این نامه ذکر شده بود که قتل اریک یان هانسون توسط سروان "کارل بکر" به دستور ارنست و یا هلدروف انجام گرفته است. از محتوای نامه بر می‌آید که آلت قتل گلوله بوده. هانسون را سوار اتومبیلی

## رابرت نیکسون - پیشگوئی که از گرسنگی مرد

زمانی یک پسر کشاورز که تنها هنرش شخم زدن زمین بود بنام " رابرت نیکسون " که همه او را دیوانه و ابله خطاب میکردند - اظهار داشت که پادشاه انگلستان به عقل و خرد او نیازمند است . همه مردم از شنیدن این حرف، با صدای بلند شروع به خندیدن کردند و این پسرک شخم زن را به تمسخر گرفتند . پدر و مادر این پسر کشاورزان فقیری بودند که از صبح تا شام در مزارع کار میکردند تا نان بخور نمیری بدست آورند . " رابرت نیکسون " تنها پسر آنها بود که روزها در مزارع به شخم زدن میپرداخت - و همه میگفتند :

بالا خانه اش را اجاره داده است و عقلش پاره سنگ بر میدارد!! در یکی از روزهای سال ۱۴۸۵ که برای بریتانیا روزی سرنوشت ساز بود - واقعه عجیبی اتفاق افتاد . در آن ایام ، سپاهیان " گینگ ریچارد " فرسنگها دورتر از مزرعه ای که " رابرت نیکسون " در آن مشغول کار بود - با لشگریان " هنری هفتم " درگیری خونینی پیدا کردند . " رابرت نیکسون " همانطور که مشغول شخم زدن بود - ناگهان دست از کار کشید و لحظه ای ساکت ماند . انگار به صدای مرموزی گوش میداد!!! سپس مانند دیوانگان - دچار حالتی عصبی شد و در حالیکه تمام بدنش میلرزید - شروع به فریاد کشیدن کرد!! - او بارها در گذشته ، دچاره چنین هیجانی شده بود- ولی اینبار با همیشه فرق میکرد - چشمان خود را به نقطه نامعلومی دوخته بود . دهانش کف کرده بود - و در حالیکه دستهایش را تکان میداد فریاد زد : نبرد خونینی در گرفته است - سپاهیان " هنری " پیروز شده اند و حالا جنگ تمام شده..... هنری پیروز شده !! پس از ادای این کلمات - دوباره آرامش خود را بازیافت و انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است و دوباره مشغول کار شد . مردمی که ناظر رفتار عجیب و غریب این پسر کشاورز بودند - دوان دوان خود را به اربابشان رساندند، تا کلماتی را که " رابرت نیکسون " به زبان رانده بود- برای آنها بازگو کنند .

زیرا برایشان مسلم شده بود که این پسر ابله - این جملات را ناخوداگاه بر زبان رانده است، و احتمالا از نیروی اسرار آمیزی برخوردار است که به کمک آن میتوان وقایعی را که در فاصله دور اتفاق می افتاد را پیشگوئی کند!! او قبلا نیز یک آتش سوزی را در نزدیکی دهکده و یک طوفان شدید را دو هفته قبل از وقوع آن - پیش بینی کرده بود!! همچنین او پیش بینی کرده بود - که " هنری هفتم " و " گینگ ریچارد " در میدان " باز ورث " با یکدیگر به نبرد خواهند پرداخت - اکنون ادعا میکرد که این نبرد به شکست " گینگ ریچارد " انجامیده است!! پیشگوئی های این پسر ابله درست از آب در آمد و دو روز بعد " هنری هفتم " بر تخت سلطنت تکیه زد!! ولی وقتی چاهارها وارد دهکده شدند تا این پیغام را به اطلاع مردم آنجا برسانند - با کمال تعجب مشاهده کردند که همه اهالی قبلا از این خبر با اطلاع بودند . بزودی قدرت شگفت انگیز و خدا دادی این پسر بگوش پادشاه انگلستان رسید . در همان لحظات " رابرت نیکسون " دوان دوان خود را از خانه ای به خانه دیگر می انداخت و از آنها خواهش میکرد که او را پنهان سازند . زیرا بر این باور بود که سپاهیان پادشاه انگلستان بدنبال او خواهند آمد تا او را به قصر پادشاه ببرند - او میگفت : من اگر به آنجا بروم از گشنگی خواهم مرد!! مردم با شنیدن این حرفها - او را دست می انداختند و سر به سرش می گذاشتند- زیرا هیچکس تصور نمیکرد که پادشاه انگلستان بدنبال یک چنین ابلهی بفرستند - و از آن گذشته بیاد نداشتند کسی انهم در قصر پادشاه انگلستان از گرسنگی قالب تهی کرده باشد . یکبار دیگر پیشگویی او درست از آب در آمد - و درست چند دقیقه پیش از آنکه افراد پادشاه وارد دهکده شوند - " رابرت نیکسون " به پدر و مادرش گفت : ماموران پادشاه بزودی میرسند - من باید با آنها بروم و دیگر هیچگاه باز نخواهم گشت .

سرانجام وقتی پسرک وارد قصر شد - فوراً دریافت که پادشاه با مشاهده ظاهر او به شک و تردید افتاده است . " هنری هفتم " یک حلقه طلا را در محلی پنهان ساخت بود و برای آزمایش از " رابرت نیکسون " خواست که بگوید این حلقه کجاست !! پسرک لحظه ای به چهره پادشاه خیره شد و سپس گفت : قربان... حلقه طلا مفقود نشده است - زیرا آنکس که چیزی را پنهان میکند - خود انرا باز میابد !! پاسخ " رابرت نیکسون " موجبات مسرت خاطر پادشاه را فراهم ساخت و دستور داد که یکی از نویسندگان - شب و روز در کنار این " ابله نابغه " بسر برد - و آنچه را او پیشگوئی میکند - یادداشت نماید . این دستور اجرا شد و هر آنچه را پسرک بر زبان می آورد بر روی کاغذ یادداشت میکردند . ولی وقایعی را که پیشگوئی کرده بود - در زمان " هنری هفتم " اتفاق نمی افتد ، بلکه بیشتر آنها به آینده دور مربوط می شد . از جمله او آتش سوزی عظیم لندن را که در سال ۱۶۶۶ اتفاق افتاد را پیشگوئی کرد . مطالعه یادشتهای قدیمی - حقایق شگفت انگیزی را فاش ساخت . حتی این پسر عجیب ، گردن زدن " چارلز اول " - و حمله به انگلستان از سوی سربازانی که که یخ هائی روی کلاهخودهای خویش قرار داده بودند - پیشگوئی کرد و گفت : خرس بزرگی که به تیرک چوبی بسته



گینگ ریچارد



هنری هفتم

شده است - زنجیرها را تکان خواهد داد و نزاع بزرگی براه خواهد انداخت . ( من فکر میکنم منظور از سربازان گلاهمود یخی - جنگ اقوام شمال انگلیس که سالیان سال با انگلیس میجنگیدند میباشد . دوستان اگر توضیح دیگری دارند حتما کامنت کنند ) !! " هنری هفتم " هنگامیکه عازم شکار بود , تقاضای " رابرت نیکسون " را دایر بر اینکه در غیاب خود , او را در قصر تنها نگذارد - اجابت نکرد و در عوض به یکی از سرداران خود سفارش نمود در غیاب او از پسرک پیشگو مراقبت کند . این سردار - پسرک را درون اتاقی قرار داد و در را روی ان قفل کرد و خود نیز بعد از مدتی به سفر رفت و بکلی این پسرک بخت برگشته را از یاد برد . وقتی " هنری هفتم " از شکار مراجعت کرد, همه گوشه و کنار قصر را برای یافتن " رابرت نیکسون " مورد جستجو قرار دادند و سر انجام جسد او را درون یکی از اتاقها یافتند .!! و به این ترتیب - آخرین پیشگوئی او نیز در زمان حیات " هنری هفتم " به واقعیت رسید . او پیشگوئی کرده بود در قصر پادشاه انگلستان از گرسنگی خواهد مرد!!

<http://yahoo2.blogfa.com>

[Jalal.Sayadey@Gmail.com](mailto:Jalal.Sayadey@Gmail.com)

## پیشگوئی حیرت آور " سنت اودلیا "

در آخرین ماههای جنگ جهانی دوم تعدادی از تانکهای امریکایی از شهر کوچکی در " اودلین برگ " واقع در قسمت غربی کوههای " استراس بورگ " با سر و صدای زیادی عبور میکردند . این ماشینهای عجیب و غریب جنگی چند یارد انطرفتر از کلیسای قدیمی که مقبره " سنت اودلیا " در آن قرار داشت، صف کشیده بودند و صداهای مهیبی از آنان بر میخواست . " سنت اودلیا " بانوی مهربان و پارسا و دیندار بود، اگر شما به پیشگوئی معتقد باشید باید بگویم بیش از هزار سال پیش آمدن این تانکها را پیشگوئی کرده بود . آیا اودلیا قادر بود وارد مراحل زمانی شود و در آینده سیر نماید؟! آیا این بانوی مقدس حوادث قرن هجدهم، قتل عام و



اتش سوزیهای همگانی را که دنیا را به سوی قرن بیستم سوق می داد را شرح داده بود.؟ پاسخ ان در ادامه مطلب است . افرادی که آینده را پیشگوئی می کنند، کسانی که احضار روح مینمایند، کف بینها و کسانی که از روی برگ چای و قهوه فال میگیرند - همگی ادعا می کنند که قادر هستند آینده را پیشگوئی کنند . اما این بانوی پرهیزکار جزو هیچ یک از این گروه ها نبود و هرگز چنین ادعای که میتواند آینده را پیشگوئی کند- را نکرد . وی دختری بود از خانواده متومل المانی، در سال ۶۶۰ متولد شد و تقریباً مدت ۶۰ سال نابینا بود، ولی هنگامیکه در سال ۷۱۹ غسل تعمید داده شد اعلام نمود بیثباتی خویش را بدست آورده و قادر است همه چیز را ببیند . داستانهای زیادی در مورد وی نقل شد - ولی هیچیک از آنها عجیب تر و مستندتر از " پیشگوئی سنت اودلیا " نبود . در این کتاب اودلیا

ادعای پیشگوئی نکرده بود - اما در ان دو نامه به برادر محبوبش " پرنس فرانسویا " بچشم میخورد که یکسری از رویاهای خود را که در خواب با انها مواجه شده را به رشته تحریر درآورده است . افرادی که در این نامه شرح جنگ جانی اول را مطالعه نمودند، تناقضها و ناهماهنگی های زیادی مشاهده کردند : الگوی جنگی با هدف نهایی هماهنگی نداشت . ولی این پیشگوئی با نقل قول افراد و همچنین وقایع جنگ جهانی دوم تا حدود زیادی مطابقت دارد . در اینجا دو نمونه عجیب از نامه سنت اودلیا که بیش از هزار دوپست و پنجاه سال پیش به زبان لاتین برای برادرش نوشته شده است را با هم مورد بررسی قرار می دهیم . « اوه - برادر عزیزم . توجه کن . چون من وحشت و هراس جنگل ها و کوه ها را بچشم دیده ام . ترس بر مردم فائق میشود، چون هیچوقت در هیچ نقطه از دنیا کسی شهادتی این چنین از بلایا و گرفتاری ها را نداده است . زمانی فرا خواهد رسید که المان بعنوان جنگجوترین و متخاصم ترین کشور دنیا شناخته خواهد شد . دوره ای فرا خواهد رسید که مبارزی جنگی، جنگ را در کلیه نقاط دنیا گسترش می دهد . مردم او را ضد مسیح می نامند . مادران او را نفرین میکنند، مادرانی نظیر " راشل " بخاطره سرنوشت فرزندانسان عزادار می شوند، به این مادران حتی اجازه سوگواری داده نمی شود - چون در خانه هایشان معدوم می شوند و دیگر در این دنیا نخواهند بود . » اجازه دهید این قسمت از نامه را تحلیل کرده و " پیشگوئیهای اودلیا " را با وقایع مقایسه نمائیم . این قسمت از نامه که گفته شده المان متخاصم ترین کشور دنیا شناخته خواهد شد، نیازی به توضیح ندارد . تحلیل دوم اینکه در طی ۲۵ سال المانها - دنیا را به ورطه جنگ کشاندند و ویرانترین جنگی که در طول تاریخ به ثبت رسانده است . سنت اودلیا به برادرش میگوید : مردم رهبر المان را ضد مسیح خطاب می کنند . انها که تاریخ را مطالعه می کنند به خوبی با این جمله آشنا هستند . برآستی مردم ادلف هیتلر را اینچنین خطاب میکردند و این نامی بود که هیتلر از طریق امل نفرت انگیز و وحشیانه اش کسب نمود . کلیساها و بالاخص رهبران کلیسا از جمله موارد مورد آزار اذیت هیتلر بشمار می رفتند . این دژخیم همه چیز را به آتش می کشید، غارت میکرد و تازمانیکه قدرت در دست داشت بدون آنکه به جنگ و خونریزی خاتمه دهد - همچنان به ویرانگریهای خویش ادامه داد .

پرهیزکاران و افراد متدین و خداپرست به دستور او الت مضحکه و تمسخر مدارس هیتلر " یائوت موومننت " قرار گرفته بودند . ده فرمان حضرت موسی ( ع ) نزد عموم به مسخره گرفته می شد و اثرات منشاء ضعف و بدبختی معرفی کرده بود . هیتلر با کمال افتخار آثار و اموخته های گاليله را ویران کرد تا خود را خدای مردم المان بشناساند . سپس در جای دیگر نامه قید شده است که این شخص مورد لعن و نفرین هزاران تن از مادران قرار میگیرد که بخاطره سرنوشت فرزندانسان عزادار هستند . حقیقتاً چقدر این موضوع به واقعیت نزدیک است! ولی نه فقط هزاران مادر بلکه میلیونها...!! مادران کودکانی که در کلیساهای روسیه و لهستان جمع اواری شدند ، زنده زنده سوزانده شدند . مادرانی که صاحب فرزند بودند ولی به زور ماموران هیتلر به خانه های فساد دولت المان کشانیده شدند . اری این رهبر المانی مورد لعن و نفرین



قرار گرفت، چرا که این مادران از کشورهایی چون بریتانیا ، فرانسه، روسیه، امریکا و استرالیا شاهد بودند که چگونه دختران و پسرانشان جان خود را در جنگی که هیتلر بانی ان بود از دست دادند . ولی آیا حقیقتاً " سنت اودلیا به هیتلر اشاره کرده بود و منظورش این رهبر دژخیم و بی رحم بود.؟ پاراگراف بعدی نامه، اطلاعات بیشتری در دسترس ما قرار میدهد . اودلیا مینویسد : « این فاتح از سواحل دانوب می آید و رئیس مقتدری خواهد شد، جنگی را برپا می کند - که دهشتناکترین و مخوفترین جنگی خواهد بود که بشر تاکنون دیده است .! » حال اجازه دهید به تحلیل این قسمت از نامه پردازیم . وی از سواحل دانوب برخاسته است . ادلف هیتلر در محلی که تنها با اختلاف پنجاه فوت از رودخانه دانوب فاصله داشت - متولد گردید . در انتهای پاراگراف بالا دوباره به جنگی که وحشتناک و مخوفترین جنگی بوده که بشر دیده اشاره شده است . شما عزیزان بهتر از هر کس می دانید که جنگ جهانی دوم وحشتناکترین جنگ جهانی بود که بشریت را به سختی تهدید میکرد . سنت اودلیا ادامه میدهد : « دستانش شعله ور خواهند شد و در

حالی که سربازانش مشعلهای آتش را بدست دارند بسوی مکانی که از آنجا جرقه آتش بیرون میزند حرکت می کنند . تعیین تعداد جنایت‌هایی که صورت میگیرد غیر ممکن میباشد . « سلاحهای آتشزا، بمب افکنها، بمبهای آتشزا - همگی در شما شعله‌هایی هستند که سنت اودلیا از آن نام برده است . مشعلهای آتش احتمالاً نشانه سوزاندن شهری بعد از شهر دیگر و ملتی بعد از ملتی دیگر میباشد و تمامی این جنایت در مراحل اولیه فتوحات وی صورت گرفت . وی در حالیکه مشعلی بدست داشت - شهرها را یکی پس از دیگری طی میکرد و با به آتش کشیدن شهرها از خود آثاری به جز ویرانی برجای نمی گذاشت . تعیین تعداد جنایات که وی مرتکب گردید غیر ممکن میباشد . " لیدایس " ..... " داخاو " ... قتلگاههای عمومی... کوره های آدم سوزی که میلیونها تن از مردم بی پناه و درمانده را در آنجا سوزانده و از خاکستر آنها در ماشینهای جنگی هیتلر استفاده می شد . « وی در خشکی و دریا و آسمان پیروز خواهد بود - چون در این حملات ناباورانه، مردان جنگی مشاهده خواهند شد که حتی بدست آوردن ستاره ها نیز به آسمان خواهند رفت و سپس این ستاره ها را جهت آغاز جنگهای بزرگ از نقطه ای از دنیا به نقطه ای دیگر پرتاب می کنند . « به مدت ۲ سال پس از آنکه هیتلر ماشینهای جنگی خود را در دنیا بکار انداخت، سپاهیان در سراسر قاره اروپا متفرق گردیدند . صدها هواپیما دشمنانش را نابود کردند و با به آتش کشیدن شهرهای بی دفاع



شبهها را همچون روز روشن میکردند . نظامیان برای گرفتن ستاره و درجه بیشتر، دست به هر کاری میزدند . سنت اودلیا به برادرش هشدار می داد که مردم روی زمین از قدرت شکست ناپذیری وی متعجب خواهند شد و سؤال خواهند کرد : « این قدرت از کجا آمده است؟ چگونه قادر است به چنین جنگی دامن زند ؟ » اگر بگویم ملل دیگر دنیا نیز از چنین قدرتی تعجب کرده بودند سخنی به اغراق نگفته ایم . در اکناف دنیا - متخصصین و کارشناسان با تجربه به گزارشات قدرت نظامی آلمان می خندیدند . داستانهای زیادی در مورد تانکهای چوبی و سلاحهای که دولت نازی در برلین به نمایش گذاشته بود منتشر گردید . هواپیماهایی که به سرعت از

فرودگاهی به فرودگاه دیگر فرود می آمدند تا قطعی حاصل از جنگ را به وفور و فراوانی وانمود سازند . نظامیان نادان و خودپرست مداد و کاغذ برداشته و اماراتی از سلاحهایی که هیتلر در اختیار داشت را یادداشت میکردند و بدین وسیله ثابت میکردند که بعلت تحلیل رفتن ذخیره نفت و گازوئیل تنها شش ماه دیگر نمیتوان به جنگ ادامه داد . سیاستمداران پر ادعا به این نظریه که احتمال دارد فرانسه شکست بخورد و از پای درآید و یا اینکه بریتانیا به زانو درآمده و زیردنیایهای دشمن کشتیرانی را در دهانه بندرگاههای امریکا تهدید می نماید مورد تمسخر و استهزاء قرار می دادند . در حالیکه آلمان در کشاکش نبردی سخت بسر میبرد - پیشگوییان با پیشگوییهای نادرست خود - شنوندگان عشرت طلب و از خود راضی را آرام می نمودند و به آنان دلداری می دادند . سخنان آنان حاکی از این مطلب بود که این جنگی است ساختگی، ولی جعلی ترین قسمت آن اطلاعاتی بود که جانب زمامداران بصورتی فجیع بدست آمد . آری طبق نوشته های " سنت اودلیا " در دوازده قرن پیش ملل دیگر جهان شکست زده شدند . وی در ادامه مینویسد : « زمین

به واسطه این جنگها به لرزش در می آید . در رودخانه ها خون جاری می شود . سلاحهای عجیب دریائی در قسمت‌های بالای اقیانوس پراکنده می شوند . « میلیونها تن مواد منفجره به مدت بیش از ۵ سال زمین را به لرزش وامی دارد زیر دریائها، به روی آنها می آیند تا شاهد عجیبترین سلاحهای دریائی زمان خود باشند . سنت اودلیا در پیشگویی عجیبش ادامه می دهد : « این فاتح در اواسط ششمین ماه از دومین سال جنگ به نقطه اوج پیروزیهایش می رسد . و این نقطه اوج پایان اولین دوره از پیروزیهای وی خواهد بود . وی در ادامه پیروزیهایش می گوید : نفوذ و قدرت مرا بپذیرید - ولی دشمنانش حاضر به تسلیم نیستند .

او فریاد می کشد - آنها را به هلاکت و بدبختی خواهیم کشاند ، چون من فاتح خواهم بود . « اجازه دهید به تحلیل این مطلب بپردازیم و آنرا با گزارشات مقایسه نمائیم . جنگ جهانی دوم در سپتامبر سال ۱۹۳۹ آغاز شد و بنابر این دومین سال جنگ مصادف بود با سپتامبر سال ۱۹۴۰ . شش ماه پس از این تاریخ یعنی مارس ۱۹۴۱ روز سرنوشت سازی برای هیتلر به شمار میرفت . پس از این تاریخ وی به کشور دیگری هجوم نیاورد - ولی در ژوئن سال ۱۹۴۱ حمله شوم خود را به روسیه آغاز نمود و این حمله - شروع پایانی برای نازها بشمار می رفت . هیتلر سعی کرد سربازان خود را در جهت تسخیر این کشور به آنجا بفرستد ولی سربازانش از اینکار امتناع ورزیدند . آنها در جایگاه اختفایشان در جنگلها - کوهها - غارها - و زیرزمینها خود را برای شورش آماده کردند . آبا سنت اولیا بار دیگر نیز حقیقت را گفته بود؟ در سپتامبر سال ۱۹۴۲ ادلف



هیتلر از برلین با کشور آلمان سخن گفت . وی اعلام داشت : دشمن نابود خواهد شد و بار دیگر آلمان پیروزی را بچشم خواهد دید و بر دیگر کشورها حکومت خواهد کرد! من این را به شما قول میدهم - و این قول من به شماست! سنت اودلیا میگوید : « آنها را به هلاکت و نابودی خواهیم کشاند .. من فاتح هستم! » و سنت اودلیا این سخنان را هزار و اندی سال پیش بر روی کاغذ آورده بود . پس اگر سنت اودلیا ماجرای جنگ جهانی دوم را شرح داده بود اشتباه کرده است، چون وی نوشته : « مرحله دوم جنگ از نظر زمانی با نیمه اول

برابر است . آنها این مرحله را دوره پستی نام می نهند . جای بسی تعجب است که وقتی بیست ملت جنگجو در برابر هم قرار میگیرند- دنیا به خود میلرزد . در اواسط این دوره ملل کوچکتر فریاد صلح برآورند - ولی صلح و آرامش برقرار نخواهد شد . « این حقیقت دارد که ما در برابر هیتلر جنگیدیم، ولی زمان قید شده در نامه سنت اودلیا با دوره تحقیری که قید کرده بود مطابقت ندارد . طبق محاسبات او این دوره نه ماه طول می کشید، ولی در واقعیت چندین سال بطول انجامید . این مقارن با زمانی بود که ما دچار محاصره اقتصادی شده بودیم . سنت اودلیا از عجایب و شگفتیها میگوید و حقیقتاً چنین بود : هواپیماهای تندرو، بمبهای خودکار، هواپیماهای جت، رادار، ۲۰ کشور در برابر هم میجنگیدند؟ حقیقتاً" بیش از ۱۰ کشور

بودند و تنها کشورهای کوچکی در این میان تقاضای صلح میکردند و پاسخی دریافت نمی داشتند. »  
سومین مرحله از جنگ کوتاهترین مرحله خواهد بود و فاتح اعتبار خویش را نزد سربازانش از دست خواهد داد. این دوره دوره تاخت و تاز و غارت نامیده خواهد شد. چون تنها با کیفر و مجازات فاتح، بدلیل بی عدالتی ها و انکار خدا، غارت و تاراج کشورها به این مسائل خاتمه داده میشود. اطراف کوهها خون جاری بود. سپس این کشور با شورش و طغیان زنانی مواجه خواهد شد که درصدد خونریزی و انتقام او هستند و آرزو دارند وی را به سنگ مبدل نمایند». سومین مرحله از جنگ، دوره تاراج و غارت - دوره ای کوتاه ولی دهشت بار بود. از ششم ژوئن سال ۱۹۴۴ روزشماری هیتلر آغاز گشت - نتیجه نهائی کاملاً مشخص بود. ژنرالهای آلمانی قصد ترور هیتلر را داشتند. زنان آلمانی بارها و بارها بخشم آمده بودند. در نوامبر سال ۱۹۴۴ گروهی از زنان در کلن به جرم صلح طلبی به جنایت محکوم گردیدند. آلمان مورد حمله کشورهای دیگر قرار گرفته بود و توسط مردی که زمانی زیر یوغ آن بسر میبرد چپاول و غارت گردید. سنت اودلیا در خاتمه میگوید: « ولی در " اورینت " حوادث عجیب و غریبی به وقوع خواهد پیوست. سربازان این مرد فاتح دچار بیماری ناشناخته و عجیبی میشوند. این بیماری سربازان وی را دچار وحشت می سازد. سایر کشورها متف القول اعلام می دارند " دست خدا آنجا است. این تنها مجازات و کیفر خداوند است »  
مسائل غریب در " اورینت " ؟ برای اولین بار در تاریخ وحشت و اضطراب از انفجار بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی سایه افکنده بود. بیماری عجیب و ناشناخته ای که قربانیان زیادی بر جای نهاد - و آن دچار وحشت و اضطراب نمود. آیا توضیح وی از یک واقعه تاریخی که هزار و دوپست و پنجاه سال بعد اتفاق افتاد تنها در روایاتی " سنت اودلیا حضور پیدا کرده بود ؟ پس از سقوط فاتح و وقایع عجیب در " اورینت " چه اتفاقی افتاد؟ سنت اودلیا میگوید: « این پایان جنگها نبود بلکه تنها آغاز پایان آن بشمار می رود »... او راست می گفت: کره... هندوچین... و امروزه افغانستان... عراق... و پس از سنت اودلیا توضیح بیشتری نمی دهد. ! براستی انسان با خواندن این پیشگوئیهها دچار حیرت و تعجب خواهد شد.. نظر شما عزیزان چیست ؟

[Jalal.Sayadey@Gmail.com](mailto:Jalal.Sayadey@Gmail.com)

Yahoo ID = Jalal\_webid